



A comparative study of other concept in accordance with the thoughts of Buber and Levinas

mehdi khabazi¹  | masomeh bahari jouibari² 

¹ Corresponding Author: Department of Educational Sciences, Faculty of Humanities and Social Sciences, University of Mazandaran, Iran. Affiliation. Email: bashiri66086608@chmail.ir

² PhD student in Philosophy of Education, University of Mazandaran, Iran. Email: ma.bahari.9@gmail.com

Article Info

Article type:

Research Article

Article history:

Received: 5 February 2025

Received in revised form:
13 March 2025

Accepted: 15 March 2025

Published Online:

15 March 2025

Keywords:

Martin Buber, Emmanuel

Levinas, «Other», «I and Thou».

ABSTRACT

The purpose of this research is to investigate the relationship between Buber's and Levinas's ideas by emphasizing the concept of otherness. Research has been conducted on various topics related to Buber's and Levinas's ideas in the field of moral philosophy. However, the relationship between them remains an ambiguous area of study. This research seeks to provide a comparative reflection on the concept of otherness according to the thoughts of these two philosophers. Based on the studies conducted, while Buber's thoughts emphasize an *I-Thou* relationship that fosters a symmetrical, close, and reciprocal connection, Levinas highlights a face-to-face encounter characterized by an asymmetrical distance. Levinas criticizes Buber's *I-Thou* relationship as insufficiently ethical because it prioritizes the self over the other in a self-centered process of formation. In fact, Levinas argues for the irreducible distance between the *I* and the *Other*, where the *Other* is no longer assimilated into the *I* or the self. According to Levinas's thought, if, in encountering another, there is an expectation of reciprocal and equal treatment from the *Other*, one steps outside the ethical realm.

Cite this article: Khabazi, M; Bahari Jouibari, M; (2025). A comparative study of other concept in accordance with the thoughts of Buber and Levinas. *Shinakht*, 17(89/2), 233-**Error! Bookmark not defined.**
<http://doi.org/10.48308/kj.2025.238650.1306>

بررسی مقایسه‌ای مفهوم دیگری مطابق با اندیشه‌های بوهر و لویناس

مهدی خبازی کناری^۱ | معصومه بهاری جویباری^۲

^۱ وابستگی سازمانی: گروه علوم تربیتی، دانشکده علوم انسانی و اجتماعی، دانشگاه مازندران، ایران. رایانامه: bashiri66086608@chmail.ir

^۲ دانشجوی دکتری فلسفه تعلیم و تربیت، دانشگاه مازندران، ایران. رایانامه: ma.bahari.9@gmail.com

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: مقاله پژوهشی تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۱۱/۱۷ تاریخ بازنگری: ۱۴۰۳/۱۲/۲۳ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۲/۲۵ تاریخ انتشار: ۱۴۰۳/۱۲/۲۵	هدف این تحقیق بررسی چگونگی ارتباط اندیشه بوهر و لویناس با تأکید بر مفهوم «دیگری» است. درخصوص اندیشه‌های بوهر و لویناس، در زمینه فلسفه اخلاق، پژوهش‌های فراوانی با موضوع‌های مختلف انجام شده است. با این حال، رابطه بین آن‌ها هنوز هم گنگ و مبهم باقی مانده است. این تحقیق درصدد است که، مطابق اندیشه‌های این دو فیلسوف، بازتابی مقایسه‌ای در مواجهه با مفهوم «دیگری» ارائه نماید. با بررسی‌های انجام شده، درحالی که اندیشه‌های بوهر با رابطه‌ای متقابل «من» و «تو» همراه بوده است که رابطه‌ای متقارن، نزدیک و همسورا پرورش می‌دهد، لویناس بر رویارویی رودرو تأکید می‌کند که با فاصله‌ای نامتقارن مشخص می‌شود. لویناس نظر انتقادی خود را به رابطه «من و تو» می‌بهرد مطرح می‌کند و مدعی می‌شود که برخورد بوهر به اندازه کافی اخلاقی نیست. زیرا طرف مقابل را به نفع یک فرآیند شکل‌گیری خودمحو رانه نقض می‌کند. در واقع، لویناس به فاصله میان «من» و «دیگری» معتقد است و «دیگری» «من» یا «خود» دیگر نیست. از سویی در اندیشه لویناس، اگر در مواجهه با «دیگری» انتظار برخورد متقابل و یکسان از «دیگری» وجود داشته باشد، از حیث اخلاقی خارج می‌شویم.

استناد: خبازی کناری، مهدی؛ بهاری جویباری؛ معصومه، (۱۴۰۳). بررسی مقایسه‌ای مفهوم دیگری مطابق با اندیشه‌های بوهر و لویناس. شناخت، ۱۷(۸۹/۲)، ۲۳۳-۲۳۴

Error! Bookmark not defined.

DOI: <http://doi.org/10.48308/kj.2025.238650.1306>



© نویسندگان

ناشر: دانشگاه شهید بهشتی

مقدمه و طرح مسئله

بوبر و لویناس، دو متفکر خلاق و تأثیرگذار قرن بیستم، سهمی قابل توجه در تفکر اخلاقی ایفا نمودند و مسئله دگرگونی و مواجهه با مفهوم «دیگری» را مطرح کردند. هردو به پویایی برخوردهای انسانی علاقه‌مند بودند و تفکر فلسفی خود را وقف کاوش در مسئولیت اخلاقی‌ای کردند که با تجربیات مفهوم «دیگری» آغاز می‌شود. در این تحقیق، این مسئله را برپایه مقایسه‌ای مورد بحث قرار می‌دهیم که معمولاً بین مارتین بوبر^۱ (۱۹۶۵-۱۸۷۸) و امانوئل لویناس^۲ (-۱۹۰۶-۱۹۹۵) در مواجهه با مسئله «دیگری» انجام می‌دهند. مطابق بررسی‌های فریدمن^۳، بسیاری از محققان در زمینه فلسفه اندیشه‌های بوبر را از دریچه لویناس مطالعه می‌کنند. بررسی رابطه بین این دو فیلسوف این امکان را ایجاد می‌کند که تفاوت‌های بین آن‌ها را عمیق‌تر نشان دهیم و با جزئیات بیشتری بر چگونگی ارتباط انتقادی آن‌ها با یکدیگر تأکید نماییم. درحالی‌که بوبر هرگز مستقیماً در مورد آثار لویناس اظهار نظر نکرده است، اما لویناس مکرراً در کتاب‌ها و مقالاتش به اندیشه بوبر اشاره می‌کند و از برداشت وی از رابطه «من - تو» انتقاد کرده است. باین حال، در دو نوبت، این دو فیلسوف به گفت‌وگوی مکتوب با یکدیگر پرداختند. این ارتباط از دو مجموعه پرسش و پاسخ تشکیل شده است که در فلسفه مارتین بوبر، که در سال ۱۹۵۸ منتشر شد، گنجانده شده است.

مطابق اندیشه‌های مارتین بوبر در مواجهه با مفهوم «دیگری»، دو رابطه «من - آن» و «من - تو» وجود دارد. در رابطه «من - آن» به جهان از دیدگاه من نگریسته می‌شود و تمام موجودات به‌سوی «من»، به‌عنوان مرکز ثقل جهان، جهت می‌یابند. «من» توسط کثرتی از اشیا احاطه شده است و جهان اطراف خود را درک می‌کند و، به‌عبارتی، «آن» تعیین شده و «من» تعیین‌کننده است. در مقابل، رابطه «من - تو» بر رابطه‌ای دوطرفه مبتنی است و وقتی فرد «تو» می‌گوید، چیزی، به‌عنوان هدف، پیش روی خود ندارد و قصدی بر احاطه کردن «دیگری» ندارد. در رابطه «من - تو»، ویژگی‌ها، کارکردها و چیزهای اطراف «دیگری» در سایه بودن او ارزش می‌یابند. «تو» خود حقیقی همه انسان‌هاست. از این رو، وقتی فرد را در مقام «تو» خطاب می‌کنیم، بی‌واسطه با او مواجه می‌شویم. براین اساس، در رابطه «من - آن»، «من» فعال و «آن» منفعل است. اما رابطه «من - تو» رابطه‌ای متقابل است که در آن «من» و «تو» هر دو فعال‌اند (Skrefsrud, 2022: 242). در اندیشه لویناس، فلسفه باید به دنبال تبیین «چیستی اخلاق» باشد. بنابه تعریف وی، ساختار و محتوای اخلاق به حق حیات «دیگری» معطوف است. از این منظر، می‌توان استنباط کرد که لویناس مدافع و حامی انسان دیگر است. لویناس در فلسفه اخلاق خود پا را فراتر از امر طبیعی می‌گذارد و رابطه اخلاقی را، که از برخورد سوژه با «دیگری» شکل می‌گیرد، چیزی فراطبیعی می‌داند. وی که در روش فلسفی خود تحت تأثیر فلسفه هوسرل و هایدگر بود «درون‌بودگی» مدنظر این دو فیلسوف را نقد می‌کند. در پدیدارشناسی هوسرل، «درون‌بودگی» به‌معنای تجربه فردی و درونی موجودات

1. Martin Buber

2. Emmanuel Levinas

3. Friedman

است که این دیدگاه، به اعتقاد وی، بیش از حد گرفتار ذات‌باوری است. لویناس این نگاه را محدود می‌داند و اعتقاد دارد که، در فلسفه هوسرل، توجه اصلی به فرد و «خود» است، در حالی که، در مواجهه با «دیگری»، انسان‌ها با ابعاد اخلاقی و مسئولیت‌های اجتماعی مواجه می‌شوند. به همین دلیل، او به جای اینکه تنها بر درون‌بودگی تأکید کند، بر مسئله اخلاقی و روابط انسانی تأکید دارد. در نظر لویناس، «دیگری» چیزی فراتر از پدیده‌ای است که تنها به‌طور عقلانی و از منظر تجربه درک شود.

تحقیقات متنوعی در حوزه‌های مختلف دانش در خصوص این دو فیلسوف در موضوع‌های مختلف به‌صورت جداگانه انجام شده است. در تحقیقی با بررسی فلسفه گفت‌وگو براساس اندیشه بوبر، نتیجه حاکی از آن است که، به نظر بوبر، کشف «من» واقعی در مواجهه با «تو» نهفته است و «من» بدون رابطه با «تو» وجود ندارد و گفت‌وگو اساس فلسفه را به‌طور کلی شکل می‌دهد. زیرا، در مقابل بیان یک‌طرفه عقاید، تنها شکل مؤثر ارتباط است.^۱ همچنین، در مقاله‌ای، جنبه‌های عینی و مادی متافیزیک اخلاقی لویناس مورد بحث قرار گرفته است و، برخلاف چندین مفهوم مدرن جانشین سوژکتیویته^۲، سوژه لویناس در فاصله‌ای امن از جهان نیست، بلکه از طریق حس کردن و لذت بردن و در نتیجه آسیب‌پذیری در آن درگیر است.^۳ تحقیقی نیز به بررسی تئوری اخلاقی لویناس درباره «دیگری» پرداخته است و نتیجه تحقیق حکایت از این دارد که «دیگری» بی‌نهایت مطلق است و با هیچ تعمیم مفهومی نمی‌توان آن را احاطه کرد. این دیگر بودن «دیگری» است که در واقع خودبودن «من» را تشکیل می‌دهد. آزادی «دیگری» تضمین‌کننده آزادی «من» است. انسان در ابتدا موجودی اخلاقی است و عدالت برای «دیگری» پایه واقعی در تأمین عدالت برای «من» است. این افق متقابل «من» و «دیگری» دلالت بدوی برای اخلاق اصیل دارد.^۴

باتوجه به اینکه در تحقیقات انجام‌شده مفهوم «دیگری» در دیدگاه این دو اندیشمند به‌صورت مقایسه‌ای بررسی نشده است، از این رو، مقاله حاضر با تکیه بر نظریه‌های دو فیلسوف بوبر و لویناس سعی دارد که از حیث نظری مفهوم «دیگری» و «من» و همچنین ارتباط بین آن دو را مشخص نماید. این مقاله ابتدا با تعریف مفهوم «دیگری» و چگونگی تمایز بین «خود» و «دیگری» طرحی از نظریات بوبر و لویناس درباره این مفهوم و مقایسه دیدگاه آن‌ها در باب مفهوم «دیگری» ارائه می‌نماید.

۱. ر.ک.: Gorzna, 2014: 45-53.

2. Subjectivity

۳. ر.ک.: Saldukaityte, 2021: 1-12.

۴. ر.ک.: Lijun add Jingsin, 2024: 16-21.

مفهوم «دیگری»

وجود یا هستی، به‌عنوان مهم‌ترین مقوله فلسفی، مبنایی برای تاریخ فلسفه غرب است و، به‌عبارتی، فلسفه غرب بر مبنای هستی‌شناسی بنا شده است. مهم‌ترین و اساسی‌ترین ابعاد این هستی‌شناسی، توجه به «فرد» و، به تعبیر دیگر، «من» است. در این نگرش به هستی تلاش می‌شود که برای چیستی «هستی» و چیستی «من» پاسخ‌هایی یافته شود.

از سویی، به مفهوم «دیگری» اغلب در جهان خارج از انسان و به‌ویژه در فلسفه پدیده‌شناسی و آگزیستانسیالیسم^۱ پرداخته شده است. یکی از جنبه‌های مهم این موضوع آن است که آگاهی همواره به چیزی معطوف است، به عبارت دیگر، آگاهی همیشه یک «آگاهی به چیزی» است، که این می‌تواند شامل دیگران و تعاملات اجتماعی باشد. به همین دلیل، آگاهی انسان از خودش نمی‌تواند به طور کامل از آگاهی به «دیگری» جدا باشد.

فیلسوفان، در طول تاریخ، مفهوم «دیگری» را به اشکال مختلف تعریف و تبیین کرده‌اند. این مفهوم می‌تواند در فلسفه به‌طور گسترده‌ای متغیر باشد. در برخی از مکاتب، «دیگری» موجودات مستقل و بیرونی هستند که در دنیای فیزیکی وجود دارند، درحالی‌که در دیگر مکاتب این مفهوم به نحوه تجربه و درک ذهنی از جهان اطراف اشاره دارد. «دیگری» می‌تواند نه‌تنها به اشیای فیزیکی بلکه به مفاهیم ذهنی و اجتماعی نیز اطلاق شود. به‌طورکلی، «دیگری» به هر چیزی گفته می‌شود که از طریق تجربه یا شناخت بشری قابل دسترس است و در جریان فرایند تفکر و شناخت انسانی نقش دارد. پژوهش‌های گوناگونی به مسئله انسان‌شناسی در مفهوم کلی آن پرداخته است، اما در کنار آن پژوهش‌هایی نیز هست که به مفهوم «دیگری» پرداخته‌اند. با گسترش مفهوم و جایگاه «دیگری»، پایه‌های انسان‌شناسی بر ارتباط دوگانه بین «من» و «دیگری» بنا نهاده شد. «دیگری» در مفهوم عام و در معنای جهان خارج از انسان در فلسفه مطرح می‌شود و وجود «دیگری»، به‌عنوان سویه‌ای برای شناخت، سهمی قابل توجه در جایگاه شناخت و آگاهی «من» دارد. آگاهی که می‌تواند معطوف به «دیگری» باشد به این معناست که فرد نه‌تنها به خود آگاه است، بلکه می‌تواند براساس آگاهی خود به دیگران و دنیای بیرونی نیز توجه کند. اینکه انسان وقتی آگاه است «من» دارد به این معناست که او یک مرکز آگاهی دارد که تجربیات خود را از طریق آن سازمان‌دهی می‌کند. این «من» نه‌تنها به خود فرد محدود می‌شود، بلکه می‌تواند به دیگران و به محیط اطراف نیز معطوف شود. به‌عبارت‌دیگر، آگاهی به‌طور ذاتی به تعاملات اجتماعی و درک دیگران وابسته است.

ادراک امری ضروری است و اگر انسان چیزی را درک نکند، نور حیاتش خاموش خواهد شد. درواقع، تعیین یک انسان به ادراک و آگاهی او نسبت به جهان خارج از خود است. به‌عبارت‌دیگر، این آگاهی معطوف «دیگری» است. «دیگری» در مقابل معنای «من» قرار می‌گیرد. انسان وقتی وجود خود را درک می‌کند، «دیگری» را فراروی خود می‌بیند. درواقع، وجود «دیگری» به‌اندازه وجود خود انسان برای خودش بدیهی است. به‌طورکلی، ویژگی وجود انسان اجتماعی بودن است و بدون دیگران وجود انسان نیز زیر سؤال می‌رود. در فلسفه مدرن رابطه «خود» و «دیگری» به‌صورت

1. Existentialism

یک مسئله فلسفی عمده مطرح می‌شود. «خود» به ناظر یا عامل شناخت اشاره دارد که «دیگری» را تجربه می‌کند. «دیگری» در واقع می‌تواند شامل اشیای مادی، مفاهیم انتزاعی و تجربیات ذهنی باشد و رابطه میان آن‌ها می‌تواند به بررسی عمیق‌تری از ماهیت شناخت انسانی منجر شود. مفهوم «دیگری» در فلسفه مفهومی چندوجهی است که در زمینه‌های مختلفی بررسی می‌شود و نقش کلیدی در شکل‌گیری تفکر فلسفی دارد و به ما کمک می‌کند که به درک عمیق‌تری از واقعیت، شناخت و تجربه انسانی برسیم.

پدیده‌شناسی هوسرل^۱، به‌عنوان فلسفه‌ای «اگومحور»، همه‌غیریت‌ها را به خود تقلیل می‌دهد و حتی هوسرل فلسفه پدیده‌شناسی را اگوشناسی^۲ می‌نامد. لویناس، با نقد دیدگاه هوسرل، انحلال همه‌غیریت‌ها در «خود» (اگو) را بنیانی فلسفی با رویکردی غیراخلاقی می‌داند. برای لویناس شرط اخلاق به رسمیت شناختن «دیگری» همچون موجودی قائم به ذات و تقلیل‌ناپذیر است. در سال‌های اخیر، با ورود نظریه‌پردازان فمینیستی^۳، زیست‌محیطی و فرهنگی به صحنه، مفهوم «دیگری‌شناسی» ابعاد و زمینه‌های جدیدی یافته است. اما این مباحثه دیرینه عمدتاً براساس دو ترس متقابل سازمان یافته است: این ترس که «دیگری» از قبل تقویم‌شده خود را خرد کند و این ترس که «خود» تقویم‌کننده «دیگری» را جذب یا منحل کند (رشیدیان، ۱۳۹۴: ۴۳۲).

پیش از آنکه به مفهوم «دیگری» در اندیشه لویناس پردازیم، قابل ذکر است که لویناس به‌طور گسترده‌ای تحت تأثیر پدیده‌شناسی هوسرل است، تاجایی که وی از اولین کسانی است که جامعه روشنفکری فرانسه را با اندیشه‌ها و آثار هوسرل آشنا کرده است. وی تلاش کرد صرفاً شارحی منفعل در مواجهه با هوسرل نباشد بلکه به وجهی انتقادی به تغییر و بسط مفاهیم پدیده‌شناسی هوسرل پردازد. یکی از بنیادی‌ترین خوانش‌های نقادانه لویناس از هوسرل حول محور مفهوم «دیگری» شکل گرفته است. وی بنیادهای شناخت‌شناسانه هوسرل درباره «من» و «دیگری» را به قلمرو انتولوژی اخلاق بنیادین مبتنی بر فهم تازه‌ای از ماهیت «من» و «دیگری» و نسبت میان آن‌ها بسط داده است.

«دیگری» از نظر لویناس

بنابر اندیشه‌های لویناس، فلسفه به دنبال تبیین «چیستی اخلاق» است. لویناس، در فلسفه اخلاق خود، رابطه اخلاقی‌ای را که از برخورد سوژه با «دیگری» به‌وجود می‌آید چیزی فراطبیعی می‌داند. لویناس به نقد فلسفه‌های دکارتی و هگلی می‌پردازد که براساس خودمحوری و کلیت بنا شده‌اند. وی معتقد است که هگل^۴ تاریخ و روابط انسانی را فرآیندی دیالکتیکی در نظر می‌گیرد که در آن «من» و «دیگری» به وحدت می‌رسند. لویناس این رویکرد را ناکافی می‌داند زیرا نمی‌تواند پیچیدگی‌ها و عمق رابطه با «دیگری» را نشان دهد. همچنین، اخلاق باید براساس مسئولیت فرد نسبت به «دیگری» شکل گیرد و این فلسفه‌ها نمی‌توانند به‌درستی تجربه انسانی را توضیح دهند، زیرا «دیگری» را نادیده می‌گیرند

1. Husserl

2. egology

3. Feminist theory

4. Hegel

(Levinas, 1979: 221). فلسفه پدیده‌شناسی لویناس در رابطه با فهم و درک اخلاقی‌ای صورت‌بندی می‌شود که، در واقع، بودن ما در جهان با چنین فهم و درک اخلاقی‌ای از «دیگری» شکل می‌گیرد. در فلسفه دگربودگی لویناس، «دیگری» هر چیز یا کسی غیر از «من» است. وی، با چنین نگاهی، به پدیدارشناسی جهت‌گیری‌ای کاملاً اخلاقی‌ای داد، جهت‌گیری‌ای که بعد از مرگ ماکس شلر^۱ به آن پرداخته نشده بود (Moran, 2000: 83). از نگاه لویناس، «تعالی گذر به دیگری است» (Levinas, 1978: 3). لویناس بر این باور است که «دیگری» یا «دیگری‌بودن»، به‌عنوان موجودی مستقل و غیرقابل کاهش به خود، در مرکز فلسفه‌اش قرار دارد. وی تأکید می‌کند که شناخت «دیگری» نه‌تنها عملی شناختی بلکه عملی اخلاقی است. در واقع، فلسفه اخلاق لویناس نامتقارن و معطوف به «دیگری» است، یعنی با تکیه بسیار زیاد بر «دیگری» عدم‌تقارنی در ماهیت «من» یا «دیگری» ایجاد می‌کند. اما در دیدگاه کانت، عکس این قضیه وجود دارد، یعنی فلسفه اخلاق کانت فلسفه‌ای کاملاً متقارن است. کانت در اولین قانون اخلاقی خودش اذعان می‌نماید که اگر اخلاقی وجود داشته باشد، شرط آن این است که بپذیری عمل تو نسبت به «دیگری» به اصل عمومی انسانیت تبدیل شود. چنین اخلاقی کاملاً متقارن و متقابل است. مطابق با قانون اخلاقی کانت رفتار «دیگری» با «من» شکل‌دهنده رفتار «من» با «دیگری» است اما اخلاق، از نظر لویناس، فراتر از این قانون است و این رابطه را از اخلاق خارج می‌داند. لویناس این عبارت را که «من» از طریق رابطه‌ام با «تو» شکل می‌گیرم، بسیار مشکل‌ساز می‌داند. در تفسیر لویناس، «دیگری» قابل‌شناخت نیست و نمی‌توان آن را به ابژه‌ای از خود تبدیل کرد (Skrefsrud, 2022: 242). این درک از «دیگری» مستلزم عشق به «دیگری» و تغییر در درک ما از «خود» است و این دقیقاً همان چیزی است که امانوئل لویناس در فلسفه «دگربودگی» خود به دنبال آن است. لویناس دو مفهوم کلیدی «دیگری» و «چهره» را در قالب فلسفه «دگربودگی» خود مطرح می‌کند. «دیگری» هرچیز یا کسی است که جدای از «من» باشد. وقتی سوژه از «من» تهی شود، به‌سوی «دیگری» می‌رود. در این لحظه است که انسانیت و اخلاق شکل می‌گیرد.

به اعتقاد لویناس، «چهره» یا سیمای «دیگری» نشان‌دهنده ظهور یا تجلی‌ای است که فراتر از ادراک عقلانی است. این «چهره» نمایانگر وجود فردی است که با آن مواجه می‌شویم و، در واقع، به‌طور خاص از طریق آن به مسئولیت‌های اخلاقی خود پی می‌بریم. «چهره» نه‌تنها به‌طور فیزیکی به‌طور مستقیم قابل مشاهده است، بلکه از نظر اخلاقی ما را مجبور می‌کند که به او توجه کنیم، به او احترام بگذاریم و در قبال او مسئول باشیم. این نوعی تجلی است که بر ما بار مسئولیت اخلاقی می‌گذارد و ما را از سطح ادراکی صرف به سطح برخوردی اخلاقی با دیگری می‌برد.

مفهوم دیگری که لویناس تعریف می‌کند مفهوم «زمان» است. «زمان» حاصل فعل «من» نیست بلکه از تعامل «من» با «دیگری»، «زمان» و، در پی آن، «تاریخ» شکل می‌گیرد. به‌عبارتی، «چهره» و «دیگری» دو مفهوم کلیدی در فلسفه لویناس هستند که معنا و مفهومی خاص دارند. در نگاه لویناس، روابط چهره‌به‌چهره با «دیگری» پایه اخلاق قرار

1. Max Scheler

می‌گیرد و رویارویی با «دیگری» و برخورد با «چهره» فاصله را از میان می‌برد و به گفت‌وگو می‌انجامد. این دگراندیشی و چهره‌به‌چهره‌شدن، از نظر وی، ما را به صلح و عدم‌خشونت فرامی‌خواند.

در هسته اندیشه لویناس، بی‌نهایت بودن «دیگری» ای است که نمی‌توان آن را به موجودی محدود تقلیل داد که سوژه و آگو بتواند بر آن قدرت و تسلط داشته باشند، بلکه چهره «دیگری» از جایی فراتر می‌آید که بر سوژه مسلط است. «چهره‌ای که در برابر «من» ظاهر می‌شود «مرا به تعهداتم فرامی‌خواند و مرا قضاوت می‌کند» (Levinas, 1969: 215). اندیشه لویناس رابطه نامتقارن مسئولیت اخلاقی سوژه را تشکیل می‌دهد. در مواجهه رودرو، ماهیت بی‌نهایت «دیگری» آشکار می‌شود و شخص مقابل در معرض سوژه قرار می‌گیرد و خود را به‌عنوان واقعیتهایی غیرقابل انکار که قابل تقلیل نیست بیان می‌کند. از همان ابتدا، برخورد با «دیگری» مسئولیت «من» در قبال او را به دنبال دارد.

بر اساس اندیشه لویناس، این رابطه نامتقارن از اهمیت بالایی برخوردار است. این مسئولیت «من» در قبال هر فردی است که از سر خیرخواهی و در جنبه‌های اخلاقی، جنبه‌های دیگر را تحت سلطه خود در می‌آورد (Levinas, 1998: 103). مهم‌ترین ویژگی کلیدی در فلسفه لویناس ارتباط میان «همان» و «دیگری» است، زیرا نفس «من»، چون به «دیگری» می‌نگرد، نسبت به او احساس مسئولیت می‌کند و از اینجاست که «رابطه اخلاقی» شکل می‌گیرد. در اولین ارتباط با دیگری، مسئولیتی در برابر وی شکل می‌گیرد که منجر به نوعی احساس ایثار، بدون توقع هر پاداشی می‌شود، زیرا «دیگری» به «من» ارجحیت دارد.

به‌طور کلی، ماهیت امر اخلاقی از نظر لویناس، در واقع، ایجاد شرایط مواجهه همراه با احترام در برابر «دیگری» است که تلاش می‌کند تا سرچشمه‌های انسانیت و برخورد عادلانه با «دیگری» را در این مواجهه پیدا کند (Davis, 1996: 20). لویناس به جای تمرکز بر موجودیت یا ذات شیء، بر رابطه بین «خود» با «دیگری» تأکید می‌کند. وی بر این باور است که ما باید درک کنیم که دیگران نه به‌عنوان ابژه‌های صرف، بلکه به‌عنوان سوژه‌های مستقل وجود دارند. او معتقد است که شناخت و وجود ما در ارتباط با دیگران شکل می‌گیرد و این ارتباطات باید بر پایه اخلاق و مسئولیت نسبت به «دیگری» بنا شوند. لذا، ابژه برای لویناس به شیء خنثی تبدیل نمی‌شود، بلکه به وسیله‌ای برای درک عمیق‌تر مسئولیت‌های اخلاقی و اجتماعی نسبت به دیگران و نیز درک وضعیت انسانی ما تبدیل می‌شود. در واقع، زمانی که لویناس صحبت از ارجحیت «دیگری» می‌کند، قصد دارد که این مفهوم را در ذهن تداعی نماید که «دیگری» آن‌قدر «من» را احاطه کرده که «من» نمی‌تواند خود را جدا از «دیگری» بداند.

«دیگری» از نظر بوبر

در فلسفه بوبر گفت‌وگو با «دیگری» محوریت دارد و این برگرفته از هستی‌شناسی اوست که در آن هستی انسان در گفت‌وگو میان انسان و خدا، انسان و خویشتن و انسان و سایر انسان‌ها و موجودات ظهور می‌کند. بوبر برای تشریح مفهوم

بودن برای انسان، به تفکیک، به دو گونه از این نوع بودن می‌پردازد: بودن در چارچوب ارتباطی «من-تو» و یا بودن در چارچوب ارتباطی «من-آن». هر یک از این وضعیت‌ها من‌انسانی خاصی ایجاد می‌کند. رابطه «من-آن» متضمن نوعی بهره‌مندی و تسلط است که در آن «من»، به‌عنوان مرکز ثقل جهان، به پیرامون خود، به سمت خویش جهت می‌دهد. «من» در جهانی است و توسط آن احاطه شده است و، در این زمان، جهان اطراف خود را درک می‌کند. «آن» تعیین شده و «من» تعیین کننده است. رابطه «من-آن» متوجه هدف و ابزارانگارانه است و «من» به «دیگری» برحسب استفاده و کاربردشان ارزش و اعتبار می‌دهد. در این نوع ارتباط، «من» به‌جای آنکه با «دیگری» به‌عنوان موجوداتی منحصر به فرد و فی‌نفسه ارزشمند رفتار کند از آن‌ها برای نیازها و اهداف خود استفاده می‌کند (Buber, 1970: 125).

«من» به‌واسطه هدفی که از جهان دارد «آن» را معین می‌سازد و بر «آن» مسلط می‌شود. بنابراین، هدف «من» از جهان واسطه‌ای میان «من» و «آن» است. در واقع، رابطه «من-آن» رابطه‌ای با واسطه است. می‌توان گفت که در این رابطه انسان با اطرافش بر خوردی ابزاری دارد و با هدفی خاص به پیرامون خود می‌نگرد. در واقع، بوبر در اینجا به لحاظ فلسفی، اعم از انتولوژیک^۱ و معرفت‌شناختی، بر آن است سوژه‌گرایی دوره مدرن، از دکارت^۲ و کانت^۳ به این سو، را نقد کند. در این دوره، سوژه، به‌عنوان کانون مطلق و نامحدود و بدون شرط، در حوزه‌های مختلف تعین می‌یابد. این رویکرد سوژه‌محورانه باعث شده است که سوژه انسانی خود را منحصر به و منفک از موجودات دیگر و اساساً هر امر بیرونی نسبت به خود بداند. بوبر بر آن است که نشان دهد که سوژه همه‌چیز را به‌مثابه «ابژه» یا «آن» تقلیل می‌دهد تا آن را به سیطره خویش درآورد. از دیدگاه بوبر،

انسان نمی‌تواند بدون «آن» زندگی کند اما کسی که فقط با «آن» زندگی می‌کند انسان نیست...

هر زندگی واقعی عبارت از مواجهه است. (Buber, 1970: 85)

در این راستا تلاش می‌کند که تعریفی تازه از «من» و «دیگری» بیرونی ارائه دهد که مبتنی بر رابطه دوسویه همه‌جانبه‌ای در نسبت با یکدیگر قرار دارند.

رابطه «من-تو» مبتنی بر رابطه‌ای دوطرفه است و وقتی فرد «تو» می‌گوید، چیزی را به‌عنوان هدف پیش روی خودش ندارد و قصد ندارد «دیگری» را تحت سیطره یا ابزار خود قرار دهد. وقتی موجود انسانی را در مقام «تو» خطاب قرار می‌دهیم، دیگر او را همچون شیء در میان اشیا مدنظر نداریم. «تو» خود حقیقی همه انسان‌هاست. از این رو، وقتی فرد را در مقام «تو» خطاب می‌کنیم، بی‌واسطه با او مواجه می‌شویم. در واقع، شاخص‌ترین نوع ارتباط و عالی‌ترین شکل گفت‌وگوی انسانی، از نظر بوبر، ارتباط «من و تو» است (Kaufmann, 2002: 38). در این سطح از ارتباط، به فردیت و تمامیت افراد و انسان‌ها اهمیت داده می‌شود و طرفین این رابطه یکدیگر را موجوداتی ارزشمند می‌بینند. در واقع، او در

1. Ontology

2. Descartes

3. Kant

فلسفه خود دیالکتیک وجود را مطرح می‌کند و بر این باور است که وجود انسان‌ها نه تنها در تنهایی بلکه در روابطشان با دیگران شکل می‌گیرد. این دیالکتیک نشان‌دهنده تعامل مداوم بین «من» و «تو» است که باعث می‌شود هر یک از طرفین درکی عمیق‌تر از وجود خود و دیگری پیدا کنند. بوبر تبدیل شدن به «من» را نتیجه تجربه ارتباطی می‌داند. شناخت بیشتر و ارتقای «من» به دلیل زیستن در کنار یکدیگر حاصل می‌شود.

در تفکر بوبر، اخلاقیات بین افراد در یک رابطه آشکار می‌شود. از نظر بوبر، یک رابطه اصیل و شخصی را، در فلسفه، «من-آن» و «من-تو» ایجاد می‌کند. این مفهوم به چگونگی ارتباط افراد با یکدیگر به دو شیوه کاملاً متفاوت اشاره دارد. از نظر بوبر، رابطه «من-آن» یک رابطه ذهنی-عینی است که در آن اشیا و رویدادهای جهان از فاصله دور مشاهده می‌شوند و در زمان و مکان محدود می‌شوند. در رابطه «من-آن»، مفهوم «دیگری» در درجه اول یک شیء است که باید تجربه شود. بنابراین، این رابطه به یک ارتباط سوژه-ابژه اشاره دارد، در حالی که رابطه «من-تو» ماهیتی متفاوت دارد و حضوری بی‌واسطه و رابطه‌ای ذهنی-ذهنی توصیف می‌شود که قابل اعتماد و بین فردی است (Buber, 2004: 76). وقتی فردی بر اساس رابطه «من-تو» با فردی دیگر وارد رابطه می‌شود، چیزی فعال و حیاتی بین آن‌ها ایجاد می‌شود. بنابراین، درگیر شدن در رابطه «من-تو» شامل گشودگی نسبت به این واقعیت است که برخورد فعال، خلاقانه و متحول‌کننده است. رابطه «من-تو» هویت فرد را به شیوه‌ای اساسی شکل می‌دهد، زیرا «دیگری» بر او تأثیر می‌گذارد و آن را تغییر می‌دهد: «من از طریق رابطه‌ام با تو شکل می‌گیرم» (Buber, 2004: 91).

مطابق اندیشه بوبر، رابطه «دیگری» مبتنی بر برخورد فعال، خلاقانه و متحول‌کننده بین دو طرف رابطه است. به عبارتی، رابطه «من-تو» رابطه‌ای متقابل است که در آن «من» و «تو» هر دو فعال‌اند. بوبر در ابتدا تقابل را نیز مانند بی‌واسطگی درباره رابطه میان انسان و انسان به کار می‌برد، اما سپس آن را به رابطه انسان با سایر موجودات تعمیم داد. چگونگی مواجهه مطلوب با «دیگری» به عنوان الزامی برای زندگی گفت‌وگویی مطابق با فلسفه بوبر است. مطابق اندیشه وی، ارزش‌ها و اخلاق، به عنوان بخشی از واقعیت‌های زندگی انسانی، تنها در ساحت گفت‌وگو و مواجهه واقعی با «دیگری» وجود دارد. در گفت‌وگوی واقعی، دو فرد باید آن‌گونه که هستند یکدیگر را در نظر آورند و تأیید توسط «دیگری» چیزی است که مقتضای روابط «خود» و «دیگری» است. اما در اینجا تأییدی درست است که فرد کلیت بودن «دیگری» را در نظر بگیرد، هر چند مخالف وی باشد. یعنی فرد باید «دیگری» را در عین تفاوت‌هایش با خود در نظر گیرد و در این وضعیت است که گفت‌وگوی واقعی شکل می‌گیرد.

درواقع، گفت‌وگوی واقعی، که بوبر به آن اشاره می‌کند، بر ضرورت دوری از تظاهر و نمایش در ارتباط تأکید می‌کند. در تعامل‌های انسانی معمولاً فرد برای جلب توجه یا تأیید دیگران نقش‌هایی بازی می‌کند یا خود را به شکل خاصی نشان می‌دهد. این تظاهر به دلیل نیاز به تأیید خود از سوی دیگران به وجود می‌آید. اما بوبر معتقد است که در گفت‌وگویی واقعی باید هر فرد خود را به صورت واقعی و بدون هرگونه تظاهر نشان دهد. این بدین معناست که شخص نباید در روابط خود نقش بازی کند، بلکه باید به طور صادقانه با «دیگری» ارتباط برقرار کند.

یکی دیگر از اصول اساسی در گفت‌وگویی واقعی بوبر این است که فرد باید «دیگری» را به صورت واقعی و با تمام تفاوت‌ها و ویژگی‌های خاص او بپذیرد. این پذیرش به معنای درک و احترام به تفاوت‌هاست. اگر فرد فقط به دنبال تأیید خود و هم‌راستا شدن با دیگران باشد، در حقیقت، این نوع رابطه نمی‌تواند گفت‌وگویی واقعی باشد. بوبر بر این باور است که تأیید واقعی زمانی حاصل می‌شود که فرد «دیگری» را در کل وجودش بپذیرد، حتی اگر آن فرد با او مخالف باشد. این نوع پذیرش و احترام به تفاوت‌ها باعث می‌شود که گفت‌وگویی واقعی به وجود آید. همچنین، در روابط واقعی باید از تحمیل نظر، احساسات یا خواسته‌های خود به «دیگری» پرهیز کرد. هر فرد در گفت‌وگویی واقعی باید فضای آزاد و امنی برای ابراز خود داشته باشد، بدون آنکه «دیگری» تلاش کند تا نظرات یا افکار خود را به او تحمیل کند. تحمیل افکار و نظرات به «دیگری» باعث می‌شود که رابطه از ماهیت اصیل خود خارج شود و به تعاملی ابزاری و سطحی تبدیل شود (Buber, 2004: 98).

به‌طور خلاصه، به اعتقاد بوبر، گفت‌وگویی واقعی زمانی شکل می‌گیرد که هر فرد «دیگری» را نه به‌عنوان شیء یا ابزاری برای تأیید خود، بلکه به‌عنوان موجودی مستقل و منحصر به فرد در نظر گیرد. در چنین رابطه‌ای، دو نفر به یکدیگر نزدیک می‌شوند و، بدون تظاهر و تحمیل، به‌طور واقعی و صادقانه باهم ارتباط برقرار می‌کنند. این نوع تعاملات انسانی به روابط عمیق‌تر و واقعی‌تر منجر می‌شود که می‌تواند برای هر دو طرف رشد و تحول به همراه داشته باشد. بوبر معتقد است که، در گفت‌وگو و ارتباط واقعی، افراد باید خود را همان‌طور که هستند نشان دهند، به تفاوت‌های یکدیگر احترام بگذارند و از هرگونه تظاهر و تحمیل پرهیز کنند. این نوع روابط، به معنای واقعی کلمه، انسانی‌ترین و اصیل‌ترین نوع ارتباط است.

رابطه بوبر و لویناس

می‌توان رابطه میان مارتین بوبر و امانوئل لویناس در مفهوم «دیگری» را در عرصه فلسفه اخلاق و رابطه انسانی مطرح نمود. هر دو فیلسوف در آثار خود به بررسی رابطه انسان‌ها با «دیگری» پرداخته‌اند، اما رویکردهای آن‌ها در این زمینه تفاوت‌هایی دارد که می‌تواند به درک بهتر از مفهوم «دیگری» در فلسفه آن‌ها کمک کند. لیپاری (Lipari: 2004) نشان داد که محققان امروزی اغلب بوبر را در فلسفه لویناس ادغام می‌کنند و تفاوت‌های بین آن‌ها را نادیده می‌گیرند. درحالی‌که بوبر هرگز به‌صراحت و آشکارا در مورد آثار لویناس اظهار نظر نکرد، لویناس مکرراً در کتاب‌ها و مقالاتش به بوبر اشاره می‌کند و بارها از برداشت او از رابطه «من-تو» انتقاد می‌کند. این دو فیلسوف از آن جهت که مسئولیت در برابر «دیگری» را بررسی می‌کنند مورد توجه قرار گرفته‌اند. درحالی‌که بوبر به اهمیت یک رابطه «من-تو» متقارن و متقابل می‌پردازد، لویناس همچنان به ارتباطی بین فردی که در چارچوب یک رابطه چهره‌به‌چهره نامتقارن است ارزش می‌دهد. این باعث می‌شود که لویناس رابطه «من-تو»ی بوبر را سطحی و از نظر اخلاقی ناکافی بداند و آن را رد کند. هر دو فیلسوف بر اهمیت رابطه با «دیگری» تأکید دارند و به دنبال ایجاد روابط اصیل و انسانی‌ای هستند که در آن فرد «دیگری» را موجودی

مستقل در نظر گیرد و در روابط فرد باید خود را همان‌طور که هست نشان دهد و از تظاهر و تحمیل خود به «دیگری» بپرهیزد. اما در فلسفه بوبر، تمرکز بیشتر بر گفت‌وگوی واقعی‌ای است که در آن فرد با دیگری به‌شکل آزادانه و بدون تحمیل وارد رابطه می‌شود. در این رابطه، احترام به دیگری به‌معنای پذیرش تفاوت‌ها و خودبودن است. در فلسفه لویناس و در مواجهه با «دیگری»، فرد نه تنها باید او را بپذیرد بلکه باید به احساس مسئولیت اخلاقی نسبت به او پاسخ دهد. لویناس براساس همین مسئولیت به مسئله‌های اخلاقی نزدیک می‌شود و «دیگری» را منبع و مبنای اخلاق می‌داند. لویناس، براساس فلسفه اخلاقی خود، اهمیت ویژه‌ای به «دیگری» می‌دهد، ولی رویکرد وی با رویکرد بوبر کمی متفاوت است. لویناس معتقد است که «دیگری» نه تنها باید موجودی مستقل و محترم شناخته شود، بلکه «دیگری» به‌خودی‌خود منبع و مبنای اخلاق است. در نظر لویناس، مواجهه با «دیگری» به‌معنای مواجهه با مسئولیت است. او بر این باور است که، در دیدار با «دیگری»، فرد باید احساس مسئولیت کند و درمقابل او به‌عنوان موجودی که نیازمند احترام است تسلیم شود. درواقع، لویناس تأکید دارد که «دیگری» باید همیشه در مرکز اخلاق قرار گیرد و فرد در مواجهه با او هیچ‌گاه نباید از مسئولیت اخلاقی خود فاصله گیرد. در فلسفه لویناس، «دیگری» درواقع چالشی است که انسان در برابر آن قرار می‌گیرد و همیشه او را به پاسخ‌گویی و مسئولیت‌پذیری وامی‌دارد. در ادامه، به تشریح تفاوت‌های این دو فیلسوف در مواجهه با مفهوم «دیگری» می‌پردازیم.

مفهوم «دیگری» در اندیشه بوبر و لویناس

دیدگاه بوبر و لویناس در طول سالیان متمادی بررسی شده است. برناسکونی و وود^۱ (۱۹۸۸) پس از تعیین نقطه تفاوت بین این دو فیلسوف دریافتند که شیوه ارتباط لویناس با بوبر دستخوش دگرگونی شده است.

مطابق دیدگاه لویناس، «رابطه مسئولانه» (من) نسبت به «دیگری» به‌هیچ‌وجه رابطه‌ای متقابل نیست» (Levinas, 1969: 215) از نظر لویناس، وقتی انسانی با شخص دیگری روبه‌رو می‌شود، «دیگری» برخلاف اشیا دیگر او را مخاطب قرار می‌دهد و او را صدا می‌کند. در این رابطه رو در رو، «دیگری» مجبور نیست کلماتی را به زبان بیاورد تا سوژه احساس مسئولیت کند. در عوض، شخص مقابل در معرض سوژه قرار می‌گیرد و خود را صرفاً با وجود، به‌عنوان یک واقعیت غیرقابل انکار که قابل تقلیل نیست، بیان می‌کند. درواقع، شخص در قبال «دیگری» مسئول است، از این جهت که در ابتدا وجود «دیگری» را تصدیق می‌کند و وجود او را به رسمیت می‌شناسد و این موضوع او را در معرض پاسخ به «دیگری» قرار می‌دهد و این پاسخ ممکن است پاسخی مثبت یا منفی باشد (Murphy, 2013: 4).

برخلاف دیدگاه‌های موجود در خصوص رابطه سوژه و ابژه که در آن سوژه بر ابژه تحکم دارد و سعی در تصرف آن دارد، مطابق اندیشه‌های لویناس، «دیگری» را نمی‌توان به‌عنوان موجودی محدود تلقی کرد که سوژه بتواند نسبت به آن قدرتی داشته باشد. در هسته اندیشه لویناس، حضور چهره «دیگری» از جایگاهی می‌آید که بر سوژه مسلط است.

1. Bernasconi & Wood

چهره‌ای که در برابر «من» ظاهر می‌شود و «مرا به تعهداتم فرامی‌خواند و مرا قضاوت می‌کند» (Levinas, 1969: 215). در اندیشه لویناس، این رابطه نامتقارن مسئولیت اخلاقی سوژه را تشکیل می‌دهد. از این موضع، لویناس ادعا می‌کند که بین جایگاه برجسته «دیگری» در فلسفه خودش و برخورد متقارن بوبر اختلاف وجود دارد.

درواقع، تفکر بوبر همان چیزی را بازتولید می‌کند که لویناس مشکل اصلی در فلسفه غرب می‌داند. به اعتقاد وی، فلسفه بایستی بر «دیگری» مبتنی باشد، درحالی‌که «فلسفه غرب اغلب یک هستی‌شناسی معطوف به «من» بوده است. تقلیل «دیگری» به «من» یا «همان» از طریق قراردادن یک اصطلاح میانی و خنثی صورت می‌پذیرد که درک «دیگری» را تضمین می‌کند. طرحی که لویناس در نظر می‌گیرد به توجه به «دیگری» به جای توجه به «من» یا «همان» منجر می‌شود. درواقع، لویناس بر این باور است که سنت فلسفی غرب تحت سلطه مفهوم «همان» یا تمامیت بوده است و این مفهوم مستلزم تقلیل «دیگری» به «همان» است (Levinas, 1967: 43).

لویناس، با قراردادن مفهوم «دیگری» در مقابل «من»، فلسفه اخلاق خود را پایه‌ریزی می‌کند. این ادعا به نظر لویناس بیانگر «تقدم اخلاق یعنی رابطه انسان با انسان است». بنابراین، اخلاق حضور «دیگری» را می‌طلبد و اخلاق بدون «دیگری» بی‌معناست (Levinas, 1967: 79). کلیدی‌ترین عنصر در فلسفه لویناس، پس از این ارتباط، میان «همان» و «دیگری» اتفاق می‌افتد. زیرا «من»، چون به «دیگری» می‌نگرد، به او احساس مسئولیت می‌کند و از اینجاست که «رابطه اخلاقی» شکل می‌گیرد و از دیدگاه لویناس هستی انتولوژیک فرد ریشه در مسئولیت او در قبال «دیگری» دارد (Merwe & Voss, 2006: 3).

در تفکر بوبر، اخلاقیات بین افراد مبتنی بر رابطه «من-آن» و «من-تو» ایجاد می‌شود. این مفهوم به چگونگی ارتباط افراد با یکدیگر به دو شیوه کاملاً متفاوت اشاره دارد: «جهان برای انسان، مطابق نگرش دوگانه او، دوپاره است» (Buber, 2004: 5). از نظر بوبر، رابطه «من-آن» را می‌توان همان رابطه سوژه و ابژه در نظر گرفت که در آن فرد اشخاص و اشیای دیگر را شناسایی می‌کند، بدون آنکه منحصر به فرد بودن آن‌ها را در نظر بگیرد. این رابطه بیشتر بر اساس منافع شخصی است و یک بُعد از ابعاد مختلف «دیگری» را در نظر می‌گیرد. در این رابطه، شناخت به طور کامل شکل نمی‌گیرد زیرا «من» با تمام وجود خود وارد رابطه نشده است. «من» به واسطه ارتباطی که با «دیگری» می‌گیرد به شناختی از راه توصیف دست می‌یابد.

در رابطه «من-آن» من جهان را به‌عنوان متعلق یا ابژه‌ای در نظر می‌گیرد که باید بر آن تسلط یابد و از آن استفاده کند. در این رابطه، «دیگری» در تجربه شرکت نمی‌کند بلکه صرفاً خود را در معرض تجربه قرار می‌دهد. به عبارتی، در این رابطه، «دیگری» شیئی است که باید تجربه شود. درحالی‌که رابطه «من-تو» ماهیت متفاوتی دارد و این ارتباط بدون قصد و هدفی از پیش تعیین شده صورت می‌گیرد و به‌عنوان رابطه‌ای ذهنی-ذهنی توصیف می‌شود که قابل اعتماد و بین‌فردی است (Buber, 2004: 44).

از نظر بوبر، یک تفاوت کیفی بین «من-آن» و «من-تو» وجود دارد. وقتی فردی کلمات اساسی «من» را به زبان می‌آورد و با فرد «دیگری» وارد رابطه می‌شود، چیزی فعال و حیاتی بین آن‌ها ایجاد می‌شود. بنابراین، در رابطه «من-تو» این واقعیت مبتنی بر برخورد فعال، خلاقانه و متحول‌کننده بین دو طرف رابطه است. در این نوع رابطه، «دیگری» بر او تأثیر می‌گذارد و آن را تغییر می‌دهد زیرا، به عقیده بوبر، «من از طریق رابطه‌ام با تو می‌شوم و تحقق می‌یابم (Buber, 2004: 11&17).

اما، مطابق دیدگاه لویناس، این عبارت که «من» از طریق رابطه‌ام با «تو» می‌شوم و تحقق می‌یابم، قابل قبول نیست. در خصوص بوبر، اصالت رابطه در این واقعیت نهفته است که از بیرون شناخته نمی‌شود، بلکه فقط توسط «من» که رابطه را درک می‌کند شناخته می‌شود (Levinas, 1967: 147). با این حال، موقعیت «من» با موقعیت «دیگری» قابل جانشینی نیست و برخلاف آنچه بوبر پیرامون ماهیت متقابل رابطه «من-تو» ادعا می‌کند است. این موضوع وی را به این نتیجه می‌رساند که، در اندیشه بوبر، «من» به ناچار برتر از «دیگری» قرار می‌گیرد. از این رو، در درک لویناس از بوبر، تفاوت بین «من» و «دیگری» در درجه اول توسط «من» درک می‌شود که به نوبه خود از تفاوت به عنوان آینه‌ای برای خودآگاهی و خودسازی استفاده می‌کند. اشتباه بوبر از تمایلات استعماری گذشته پیروی می‌کند که در آن غرب، برای درک بهتر خود، «دیگری» را اختراع کرد و عینیت بخشید (Said, 2003: 116).

لویناس در تفسیر خود از بوبر به این نتیجه می‌رسد که «من» از طریق دانش خود در مورد «دیگری» درک می‌شود. اما مطابق دیدگاه لویناس، «دیگری» قابل شناخت نیست و نمی‌توان آن را به ابژه‌ای از خود تبدیل کرد. در دیدگاه لویناس، تجلی چهره‌ای که در برابر «من» ظاهر می‌شود، تجلی بی‌نهایت آن، قصد «من» برای داشتن آن را به چالش می‌کشد و مرا به رابطه‌ای اخلاقی دعوت می‌کند (Gordon, 2004: 111).

لویناس در ارتباط خود با بوبر این مسئله را مطرح می‌کند که:

آیا امر اخلاقی تنها از نقطه‌ای آغاز نمی‌شود که «من» از «دیگری» به عنوان فراتر از خود آگاه می‌شود؟ (Levinas, 1967: 147)

در نهایت، وی بر اساس دیدگاه خود به این نتیجه می‌رسد که

اگرچه بوبر رابطه فاصله بین «من» و «دیگری» را به نحوی نافذ توصیف کرده است، اما جدایی بین آن‌ها را به اندازه کافی جدی نگرفته است. (Levinas, 1967: 149)

لویناس دیدگاه انتقادی خود را در مورد رابطه «من-تو» بوبر مطرح می‌کند و مدعی است که شناخت «دیگری» شناختی نیست که از نظر نوع مشابه با سایر عناصر دانش است. وی ادعا می‌کند که «تو»ی، که بوبر بیان می‌دارد، خود را به عنوان «دیگری» مطلق نشان می‌دهد، اما این کار را در رابطه‌ای انجام می‌دهد که متقابل نیست. وی بر رابطه نامتقارن بین «من» و «دیگری» بسیار تأکید می‌کند. به عبارتی، تأکید لویناس توجه را به مسئله دوسویه بودن روابط جلب می‌کند.

درواقع، لویناس به فاصله میان «من» و «دیگری» معتقد است و «دیگری» «من» یا خود دیگر نیست، درحالی‌که، در رابطه متقارن، «من» قابلیت جایگزینی مقام «دیگری» را دارد و از نظر نوع با «دیگری» مطابقت می‌کند. اما رابطه نامتقارن در فلسفه اخلاقی لویناس این طور شکل می‌گیرد که کسی «من» را به اطاعت از اخلاق اجبار نمی‌کند. ویژگی کلیدی فلسفه لویناس در آن است که هنگامی نفس «من» به «دیگری» می‌نگرد و به او احساس مسئولیت می‌کند که بدون توقع و پاداش است، زیرا «دیگری» به «من» تقدم معرفت‌شناختی و انتولوژیک دارد و از این جهت تقدم اخلاقی خواهد داشت. لویناس در مورد رابطه «من-تو» بوبر پیشنهاد می‌دهد که ساختار متقابل رابطه «من-تو» را جانشین ساختاری کنیم که بنیادی‌تر است، یعنی ساختاری که متضمن عدم‌تقارن یا اختلاف سطح است. بر این اساس، لویناس نتیجه می‌گیرد که رابطه «من-تو» ی بوبر، با اجازه‌دادن به قدرت استعماری «من» برای تسلط بر «دیگری» و تحت سلطه قراردادن آن از طریق دانش و طبقه‌بندی، آن را نقض می‌کند. در اینجا، به عقیده لویناس، مفهوم تغییر «دیگری» به خطر می‌افتد، زیرا تفسیر بوبر از مواجهه تغییر «دیگری» را تشخیص نمی‌دهد، بلکه «دیگری» را به آینه‌ای برای خود تقلیل می‌دهد.

نتیجه‌گیری

از نظر لویناس، «دیگری» تحت استیلا سوژه نیست اما سوژه می‌تواند تحت الشعاع «دیگری» قرار گیرد. در واقع، هستی سوژه در ازای هستی «دیگری» شکل می‌گیرد. لویناس هویت و ارزش «من» را به «دیگری» می‌سپارد. وی در فلسفه به دنبال تبیین «چیستی اخلاق» است. از نظر وی، تا وقتی «من» هستیم در تنهایی خود محدود می‌شویم اما همین که نگران دیگری شدیم و به دیگری عشق ورزیدیم، نامتناهی و بی‌کران می‌شویم و به سوی «دیگری» حرکت می‌کنیم. تازمانی که مسئولیتی در قبال دیگری داریم، اخلاق در ما زنده خواهد بود و تازمانی که «دیگری» در ما زنده است، می‌توانیم بگویم «من اخلاقی» در ما حیات دارد.

نقد لویناس بر اندیشه بوبر در مورد ارتباط متقارن با «دیگری» است. در اندیشه بوبر، مفهوم متقارن بدین صورت است که «تو»ی «من» چنان بر «من» مؤثر است که «من» بر «آن». همان‌طور که «دیگری» بر «من» تأثیر می‌گذارد، «من» نیز بر «دیگری» اثر می‌گذارد. رابطه «من-آن» و رابطه «من-تو»، که در فلسفه بوبر از آن بحث شده است، همواره در حالت نوسان و جابه‌جایی نسبت به همدیگر می‌باشند. یعنی ممکن است «دیگری» در نظر «من» تبدیل به «آن» شود، به طوری که به آن به‌عنوان شیئی برای رسیدن به هدفی خاص نگریسته شود یا اینکه «دیگری» در نظر «من» به صورت «تو» جلوه کند، یعنی به ذات و گوهر وجود او توجه شود.

بر بنیاد اندیشه‌های بوبر و لویناس، دیگری هرگز نباید به آینه‌ای برای سوژه تقلیل داده شود یا در مفهوم یکسانی جذب شود. از نظر بوبر، رابطه متقارن و بین‌فردی، که با نزدیکی «من-تو» و همچنین فاصله «من-تو» مشخص می‌شود، نسبت به جذب یا تخصیص «دیگری» به خود هشدار می‌دهد. اما در دیدگاه لویناس، سوژه نمی‌تواند با «دیگری» تماس بگیرد یا منتظر پاسخ «دیگری» باشد، بلکه سوژه از طریق چهره «دیگری» به مسئولیت در برابر «دیگری» فراخوانده می‌شود.

که این امر نیز دستوری است که «دیگری» را با خودمان مطابقت نداده باشیم. با بررسی گفت‌وگوی آن‌ها در هنگام مواجهه با «دیگری»، از ما درخواست می‌شود که از دیگری بودن «دیگری» بکاهیم. با این حال، هم بوبر و هم لویناس در تصدیق دیگری به این نتیجه اساسی می‌رسند که «دیگری» «من» نیستیم که به خودی خود مستلزم شناخت بنیادی است. از این رو، گفت‌وگوی بوبر و لویناس در مورد «دیگری» بودن توجه را به نقش مستقل «دیگری» در رابطه جلب می‌کند. اگرچه دیدگاه آن‌ها درباره این رابطه بسیار متفاوت است، هم در تفکر بوبر و هم در تفکر لویناس، دیگری همیشه بیشتر از آن چیزی است که به نظر ما می‌رسد و همیشه بیش از آن چیزی است که ما می‌توانیم توضیح دهیم و درک کنیم. در عین حال، در نظر بوبر و لویناس، خود تازمانی که «دیگری» با آن مواجه نشود وجود ندارد. در تفکر لویناس، «دیگری» سوژه را به مسئولیت می‌خواند، در حالی که، مطابق نظر بوبر، «دیگری» سوژه را تحت تأثیر قرار می‌دهد.



References

- Bernasconi, R. & Wood, D. (1988). *The provocation of Levinas: Rethinking the other*. Routledge.
- Buber, M. (1970). *I and Thou*, Trans with prologue and notes by W. Kaufman, New York: Charles Scribner's Charles Scribner Sons.
- Buber, M. (2004). *I and Thou*. Continuum. (Original work published 1923).
- Davis, C. (1996). *Levinas: an introduction*, (Translated by Masoud Olia). Tehran: Iranian Research Institute of Wisdom and Philosophy.
- Gordon, N. (2004). Ethics and the place of the other. In P. Atterton, M. Calarco & M. Friedman (Eds.), *Levinas and Buber: Dialogue and difference* (pp. 98–115). Duquesne University Press.
- Gorzna, S. (2014). Martin Buber: Father of the Philosophy of Dialogue." *European Journal of Science and Theology*, 10, 5: 45-53.
- Friedman, M. (2004). Buber and Levinas: An ethical query. In P. Atterton, M. Calarco & M. Friedman (Eds.), *Levinas and Buber: Dialogue and difference* (pp. 116–129). Duquesne University Press.
- Kaufmann, W, A. (2002). *I and thou /Martin Bube*. (Translators of the Persian text: Abu Torab Sohrab, Elham Attardi). Tehran: Farzan Rooz Publication.
- Levinas, E. (1987). *Time and the other*. Duquesne University Press. (Original work published 1947).
- Levinas, E. (1967). Martin Buber and the theory of knowledge. In P. A. Schilpp & M. Friedman (Eds.), *The philosophy of Martin Buber* (Vol. The library of living philosophers, pp. 133–150). Open Court.
- Levinas, E. (1969). *Totality and infinity: An essay on exteriority*. Duquesne University Press.
- Levinas, E. (1978). *Otherwise than being Or Beyond Essence*. Library of Congress Cataloging-in-Publication Data. (pp. 1–30).
- Lijun, H, U., Jingxin, P, U. (2024). Levinas on the Ethics of the Other, *Philosophy Study*, 14 (1), 16-21.
- Lipari, L. (2004). Listening for the other: Ethical implications of the Buber-Levinas encounter. *Communication Theory*, 14(2), 122–141.
- Rashidian, A. (2015). *Postmodern Culture*. Tehran: Ney Publishing. (In Persian).
- Skrefsrud, T.-A. (2022). The Buber-Levinas Debate on Otherness: Reflections on Encounters with Diversity in School. In H. V. Kleive, J. G. Lillebø & K.-W. Sæther (Red.), *Mater og mangfold: Religion og kultur i historie, samtid og skole* (Kap. 10, pp. 229–247). Cappelen Damm Akademisk. <https://doi.org/10.23865/noasp.156.ch10> Lisens: CC BY-NC-ND 4.0.
- Said, E. W. (2003). *Orientalism*. Routledge & Kegan Paul Ltd.
- Saldukaityte, J. (2021). Emmanuel Levinas and Ethical Materialism. *Religions*, 12(10), 1-12. <https://doi.org/10.3390/rel12100870>.
- Moran, Dermot. *Introduction to Phenomenology*. London: Routledge, 2000. Print.
- Murphy, A. E. (2013). *The Ethical Philosophy of Emmanuel Levinas: A Phenomenological Approach*. Phenomenological Approach to Cormac McCar o Cormac McCarthy's *The Road*, Bridgewater State University 12(6), 2-12.
- Merwe, w. d., & Voss, v. (2006). The ethics of responsibility: the ethical philosophy of Emmanuel Levinas. *Acta Academica*, 40(1), 1-30.